

مجموعه حلقه‌ی ساحران

کتاب یازدهم

سلطه پولادین

مورگان رایس

ترجمه

نسترن صابری‌راد



انتشارات بهنام

فصل اول

ریس^۱ ایستاد، یخزده در لحظه‌ای از بهت و حیرت، دستش به دور قبضه خنجرش که تا دسته در سینه تایرس^۲ فرو رفته بود، قفل شده بود. دنیای پیرامونش از حرکت ایستاد، و همه لحظات زندگی‌اش به سرعتی سرگیجه‌آور در ذهنش به نمایش درآمدند. لحظاتی پیش جان بزرگترین دشمن خود را گرفته بود، مردی که مسئول مرگ سیلیس^۳ بود. حس رضایت انتقام‌جویانه‌ای تمامی وجود ریس را فراگرفت. سرانجام جنایتی ناشایست با مجازاتی عادلانه روبرو شده بود.

با این حال، در همان زمان، ریس نسبت به دنیای پیرامونش کمرخت و بی تفاوت شده بود، و حس بیگانه آماده شدن برای خوشامدگویی به مرگ را برای اولین مرتبه در زندگی‌اش تجربه کرد، مرگی حتمی در انتظار او بود. اتاق مملو از افراد تایرس بود که همگی در حیرت اتفاقی که افتاده بود مبهوت ایستاده بودند. ریس که مرگ خود را حتمی می‌دید، هیچ احساس پشیمانی نمی‌کرد. او از اینکه فرصت کشتن تایرس را به دست آورده بود سپاسگزار بود، مردی که گستاخانه انتظار داشت ریس از وی عذرخواهی هم بکند.

ریس می‌دانست که مرگ اجتناب‌ناپذیر است؛ اتاق مملو از دشمن بود و تنها حامیان او در آن تالار عظیم، ماتوس^۴ و اسراگ^۵ بودند. اسراگ، زخمی و با دست و پای بسته، و ماتوس کاملاً در دیدرس سربازان تایرس در کنار ریس

1. Reece

2. Tirus

3. Selese

4. Matus

5. Srog

ایستاده بود. اسراگ و ماتوس در برابر خشم ارتش آپرایلی‌های وفادار به تایرس نمی‌توانستند کمک چندانی به ریس بکنند.

اما قبل از مرگ، ریس قصد داشت انتقام خود را کامل کرده و تا جان در بدن داشت تعداد بیشتری از این آپرایلی‌ها را با خود به دنیای مردگان ببرد.

بدن بی‌جان تایرس جلوی پای ریس بر زمین افتاد، و ریس بدون درنگ خنجر را از سینه تایرس بیرون کشید و گلوی یکی از ژنرال‌های تایرس را که کنار او ایستاده بود، با یک چرخش برید، و چرخش خود را با فرو کردن خنجر در قلب یک ژنرال دیگر پایان داد.

زمانی که اتاق منجمد شده به حرکت درآمد، ریس سرعت خود را بیشتر کرد. او دو شمشیر از غلاف‌های ژنرال‌های در حال مرگ بیرون کشید، و به سوی سربازانی که رودرروی او ایستاده بودند، هجوم برد. قبل از اینکه سربازان دشمن فرصت واکنش داشته باشند، ریس چهار نفر از آنها را کشته بود.

سرانجام صدها جنگجو وارد عمل شدند و از همه طرف به سمت ریس هجوم آوردند. ریس تمام تمرینات خود در لژیون^۲ را به خاطر آورد، تمام زمان‌هایی که مجبور شده بود یک تنه با یک گروه حریف بجنگد، و شمشیرش را با دو دست بالا برد. او برعکس سربازانی که به سمت او حمله‌ور شده بودند، مجبور به تحمل وزن سپر، زره و یا اسلحه‌های اضافه نبود، بنابراین سریعتر و سبکتر از همه آنها حمله می‌کرد، خشم، غضب، خونخواهی، و این حقیقت که برای نجات جان خود می‌جنگید، حملات او را مهلک‌تر کرده بودند.

ریس سریعتر از همه، و با شجاعت تمام می‌جنگید، او تمام زمان‌هایی که در برابر ثور^۳، برترین جنگجویی که می‌شناخت، جنگیده بود را به خاطر آورد، و اینکه چقدر تمرین با ثور مهارت‌های او را صیقل داده و او را به جنگجویی بی‌بدیل تبدیل کرده بود. سرباز پشت سرباز بود که به دست ریس کشته

1. Upper Islanders

2. Legion

3. Thor

می شد، شمشیرش لحظه‌ای از حرکت نمی‌ایستاد و صدای برخورد آن با شمشیر هجوم آوردگان حتی یک لحظه هم قطع نمی‌شد. ریس سعی داشت در هر لحظه با حمله از همه جهات بجنگد، و ده‌ها تن را پیش از اینکه فرصت پلک‌زدن پیدا کنند از پا درآورد.

ولی به جای کم شدن به تعداد سربازان آپرآیلزی بیشتر اضافه می‌شد. تعداد آنها بی‌شمار بود. به ازای هر شش نفر که به تیغ ریس کشته می‌شدند، دوازده نفر دیگر هجوم می‌آوردند، و جمعیت اطراف ریس که برای کشتن به او حمله‌ور شده بودند، بیشتر و متراکم‌تر می‌شد. ریس که به نفس نفس افتاده بود، احساس کرد که بازویش با یک شمشیر بریده شد، خون از محل زخم فوران زد و فریاد درد او در اتاق پیچید. او چرخید و شمشیر خود را در قفسه سینه ضارب فرو برد، ولی کاری که نباید؛ اتفاق افتاده بود. ریس زخمی شده بود، و هنوز هم مردان بیشتری از هر طرف به سمت او هجوم می‌آوردند. او می‌دانست که زمان مرگش فرارسیده و شکرگزار بود که عملی دلاورانه و جنگی جسورانه پایان زندگی او را رقم می‌زد.

«ریس!» صدای یک جیغ ناگهان در هیاهوی جنگ رسوخ کرد، صدایی که ریس بلافاصله شناخت. صدای یک زن؛ بدن ریس با شناختن صدا همه حس خود را از دست داد و او برای لحظه‌ای کاملاً از حرکت ایستاد. این صدای تنها زن باقی مانده در جهان بود که می‌توانست توجه ریس را به خود جلب کند، حتی در میان این نبرد سهمگین، حتی در لحظه مرگ؛ استارا!

ریس نگاه کرد و استارا را ایستاده بر بالای نیمکت‌هایی که دورتادور اتاق قرار گرفته بودند یافت. استارا با چهره‌ای برافروخته و خشمگین، با رگهای گردن برآمده نام او را فریاد می‌زد. استارا تیر و کمان خود را بالا برد و یک شی در آن سوی اتاق را نشانه گرفت.

ریس مسیر نگاه استارا را دنبال کرد و هدف او را پیدا کرد: طنابی ضخیم به

طول پنجاه پا، که از یک طرف به یک لوستر بزرگ به قطر سی پا و از طرف دیگر به یک قلاب آهنی در کف سنگی اتاق متصل بود. لوستر به ضخامت تنه یک درخت بود و صدها شمع بر آن سوار بودند.

ریس متوجه شد که استارا قصد دارد آن طناب را نشانه بگیرد. اگر موفق می‌شد به هدف بزند، لوستر سقوط کرده و نیمی از مردان حاضر در سالن را له می‌کرد. ریس نیز درست زیر لوستر ایستاده بود. استارا با صدا کردن نام او قصد داشت به او هشدار دهد و او را به حرکت وا دارد.

زمانی که ریس چرخید و شمشیر خود را پایین آورد قلبش از ترس به تپش افتاده بود، او به سرعت و با شدت هرچه تمامتر به مهاجمان خود حمله ور شد، تا بتواند قبل از افتادن لوستر از مسیر سقوط آن خارج شود. او با لگد و آرنج و ضربات سر، سربازان مقابل خود را کنار زد تا خود را از میان هجوم آنها خارج کند. ریس از زمان کودکی نشانه‌گیری تحسین برانگیز استارا را به خاطر می‌آورد، اینکه چگونه در نشانه‌گیری بر تمام پسرهای برتری داشت. ریس مطمئن بود که استارا به هدف می‌زند. میزان ایمان او به نشانه‌گیری استارا به حدی بود که حاضر شد پشت خود را به مهاجمان کرده و سعی کند از میان آنها خارج شود. ریس با تمام وجود خود به توانایی استارا اعتماد داشت.

تنها به فاصله چند لحظه کوتاه از جابجایی ریس، صدای سوت یک تیر، بریده شدن طناب، و سقوط یک شیء آهنین عظیم و سنگین، پشت سرهم به گوش ریس رسید. لوستر با صدایی سهمگین با زمین برخورد کرد و کل اتاق را لرزاند، لرزش زمین باعث شد که ریس تعادل خود را از دست داده و به روی دستها و زانوان خود بر زمین بیفتد.

ریس صدای فریادهای سربازان را در اطراف خود شنید، و با نگاه به پشت خود متوجه عمق صدمه‌ای شد که تیر استارا وارد کرده بود؛ ده‌ها تن از آنها در زیر لوستر خرد شده بودند و خون، تمامی کف اتاق را پوشانده بود؛ فریاد مردانی که در زیر لوستر گیر افتاده بودند و با مرگ فاصله‌ای نداشتند فضای اتاق